



اخگر به دستان

ترجمه: محمد امین عبداللہی





سنی بوک-کتابخانه مجازی اہلسنت

www.sunnibook.net

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اخگر به‌دستان

نویسنده: دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

مترجم: محمد امین عبداللہی

ناشر: سایت فارسی دکتر محمد العریفی

Arefe.com/fa

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مخصوص خداوندی است که بندگان را در این خانه سکنی داد و آن را برایشان به منزلت کاروان‌سرای در این سفر قرار داد... و خانه‌ی آخرت را خانه‌ای برای استقرار گرداند...

پس پاک است و بی عیب، آنکه هر چه بخواهد می آفریند و برمی‌گزیند و با بندگان نیکش، هر جا که باشند با محبت و نرمش رفتار می کند... رحمتش از خشمش پیشی گرفته و اوست آن مهربان آمرزنده...

او را برای نعمت‌های فراوانش سپاس می‌گویم که فضل او بر شاكران پی در پی است ... و گواهی می‌دهم که معبودی به حق نیست به جز الله که واحد و بی‌شریک است و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیامبر برگزیده‌ی اوست که با بشارت و هشدار به سوی بندگان فرستاده شده ... درودی پی در پی که برکات آن صبحگاهان و شامگاهان ادامه یابد...

اما بعد...

این نامه‌ای است برای اخگر به دستان...

نامه‌ای به آن دختران و زنان نیکوکار و پرهیزگار...

سخنی است با آنان که خداوند با طاعت خود بزرگوارشان داشته و طعم محبت خود را به آنان چشانده...

به نوه‌های خدیجه و فاطمه... خواهران حفصه و عائشه...

این چند سطر، دل‌نوشته‌هایی است برای آنان که مادران مومن را الگوی خود ساخته‌اند...

آنان که هدفشان خشنودی رب العالمین است... کسانی که نفسشان آنان را به وقوع در شهوات و نگاه کردن حرام و شنیدن آلات موسیقی و ترانه‌ها فراخوانده، اما همه را رها کردند و به آن اهمیتی

ندادند... نه آنکه نمی‌توانستند! بلکه توان آن را داشتند، اما از ترس روزی که قلب‌ها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود...

این‌ها توصیه‌هایی است برای آن دختران پاکدامن... آن زنان مبارک... که به نیکی‌ها امر می‌کنند و از بدی‌ها باز می‌دارند و در برابر سختی‌های امر به معروف و نهی از منکر صبر پیشه می‌کنند... سخنانی است آرام به آن محبوب خداوند... که فکر و ذکرش نه کانال‌های ماهواره است... نه دنبال کردن مد... نه مجلات زرد... بلکه همه‌ی هم و غمش، فکر آخرت است...

این، نامه‌ای است برای آن زن نیکوکار پرهیزگار... او که محبت خداوند و دستوراتش را بر تقلید این و آن ترجیح داده و در نتیجه به سبب صلاح خود و فساد دیگران، میان آنان غریب شده است... چنانکه رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — می‌فرماید: «اسلام غریبانه آغاز شد و دوباره — مانند آغازش — به غربت باز می‌گردد، پس خوش به حال غریبان...» گفتند: غریبان چه کسانی‌اند ای پیامبر خدا؟ فرمود: «کسانی که هنگام فساد مردم رو به صلاح می‌آورند»¹...

این سخنانی است با زنان اخگر به دست... تا آنان را با داستان دیگر زنان، که پیش از آنان به راه بهشت پای گذاشته‌اند آشنا سازم... آنانی که لذت زندگی را ترک گفتند و دلمشغولی دین را به دوش گرفتند... تا آنکه خداوند نیکی‌های آنان را چند بوابر نمود و از گناهانشان درگذشت و بر درجانشان افزود... و از بسیاری از مردان سبقت جستند...

نخستین اخگر به دست...

زنی صالحه بود که در سایه ی پادشاهی فرعون همراه با همسرش زندگی می‌کرد... همسرش از نزدیکان فرعون بود و خود او خدمتکار شخصی و مربی دختران فرعون...

خداوند وی را از نعمت ایمان برخوردار ساخت و طولی نکشید که شوهر او به سبب ایمانش توسط فرعون کشته شد... خود او اما همچنان در خانه‌ی فرعون ماند و آرایشگر و شانه‌زن دختران فرعون بود و از این طریق خرج پنج فرزند خود را در می‌آورد...

¹ به روایت ابن ماجه و دارمی.

تا اینکه روزی در حالی که موها ی دختر فرعون را شانه می زد، شانه از دستش افتاد، پس گفت :
بسم الله...

دختر فرعون گفت: الله؟ یعنی پدر من؟

او گفت: هرگز! الله پروردگار من و تو و پدر توست!

دختر از اینکه کسی جز پدرش عبادت شود تعجب کرد ... سپس جریان را به پدرش گفت ... پدر
نیز از چنین چیزی در شگفت شد!

فرعون او را فرا خواند و گفت: پروردگار تو کیست؟

گفت: پروردگار من و تو الله است!

فرعون او را دستور داد تا از دین خود برگردد... زندانی اش کرد و شکنجه اش داد... اما او از دینش
برنگشت... فرعون دستور داد دیگی را پر از روغن کنند و بر آتش گذارند تا به جوش آید...

سپس او را در برابر دیگ آوردند ... هنگامی که آن عذاب دردناک را به چشم دید، دانست که
تنها یک جان بیشتر ندارد که آن را از دست خواهد داد و سپس به ملاقات خداوند خواهد
شتافت...

اما فرعون که می دانست محبوب ترین کسان او پنج فرزندش هستند؛ پنج فرزندی که برایشان زحمت
می کشد و غذایشان می دهد، خواست شکنجه ی او سخت تر شود... پس دستور داد پنج کودک او
را — که از همه جا بی خبر بودند — بیاورند...

هنگامی که مادر خود را دیدند به او آویزان شدند و گریه کردند ... او نیز آنان را بوسید و
کوچک ترین آن ها را به آغوش گرفت و سینه اش را در دهان او گذاشت...

فرعون که این صحنه را دید دستور داد تا سربازانش فرزند بزرگتر او را به سوی دیگ جوشان
ببرند... آن پسر مادرش را صدا می زد و التماس می کرد و از سربازان می خواست به او رحم کنند و
سعی می کرد از دست آنان بگریزد ... برادران کوچکتر را صدا می برد و با دستان کوچکش
سربازان را می زد... آنان نیز او را می زدند و می کشیدند...

مادرش اما او را می‌نگریست و با وی وداع می‌کرد...

طولی نکشید که کودک را در دیگ انداختند ... مادر می‌گریست و صحنه را می‌دید و برادران و خواهرانش چشمان خود را بسته بودند تا آن صحنه را نبینند ... روغن گوشت‌ها را از آن بدن کوچک جدا کرد و استخوان‌های سفید رنگ بر روی روغن شناور شد...

فرعون به سوی آن زن نگاهی کرد و دستورش داد تا به خداوند کفر ورزد ... اما او نپذیرفت ... فرعون خشمگین شد و دستور داد فرزند بعدی را از او گرفتند و در حالی که گریه و التماس می‌کرد در روغن جوشان انداختند ... لحظاتی بعد استخوان‌های او نیز در برابر چشمان مادر بر روی روغن آمد و با استخوان‌های برادرش در هم آمیخت...

مادر اما بر دین خود استوار بود و به دیدار پروردگارش یقین داشت...

سپس فرعون دستور داد تا فرزند سوم را به سوی دیگ ببرند و در آن اندازند ... با او نیز همانند دو برادر دیگر رفتار کردند...

مادر همچنان بر دین خود ثابت بود ... پس فرعون دستور داد فرزند چهارم را نیز در روغن گذاشته بیندازند...

سربازان به سوی او آمدند ... او که کم سن و سال بود خود را به مادرش آویزان کرده بود ... سربازان خواستند او را ببرند ... اما کودک گریست و خود را به پاهای مادر انداخت ... اشک‌های مادر بر روی پاهایش می‌ریخت و در این حال سعی می‌کرد او را نیز همراه با برادرش به آغوش خود گیرد ... سعی می‌کرد پیش از فراق او را ببوسد و ببوید ... اما او را از مادر جدا کردند...

کودک در این حال می‌گریست و سخنانی نامفهوم به زبان می‌آورد ... اما به او رحم نکردند و او را نیز در دیگ روغن جوشان انداختند ... بدن کودک در روغن ناپدید شد و صدایش قطع شد...

مادر بوی گوشت فرزند را احساس می‌کرد و استخوان‌های سفید او را که بر روی روغن شناور بود می‌دید و برای فراقش می‌گریست ... بارها او را به سینه‌ی خود فشرده بود و از سینه‌اش به او شیر داده بود ... چه شب‌ها که برای او نخوابیده بود و برای گریه‌اش گریسته بود...

چه شب‌ها که در دامن او می‌خوابید و با موهای او بازی می‌کرد...

اما سعی کرد ثلثت خود را از دست ندهد و صبر پیشه کند...

باز سربازان به سوی او آمدند و آخرین فرزند او را که کودک‌کی شیرخوار بود از او گرفتند ...
کودک به شدت گریه می‌کرد... مادر نیز اشک می‌ریخت... خداوند که شکستگی و مصیبت
مادر را دید فرزند شیرخواره را به سخن آورد... کودک به مادر گفت:

مادرم صبر کن... تو بر حق هستی...

سپس صدای او نیز قطع شد و مانند دیگر برادران و خواهرانش در دیگ روغن داغ، ناپدید شد...
او را در روغن انداختند در حالی که هنوز باقی مانده ی شیر مادر در دهانش بود ... هنوز چند تار
از موهای مادر در دستانش بود... هنوز اشک‌هایش بر روی لباسش بود...

هر پنج فرزندش رفتند ... و تنها استخوان های آنان بر روی روغن جوشان شناور بود ... و
گوشته‌شان در دیگ پخته می‌شد...

مادر داغ‌دیده به آن استخوان‌ها نگاه می‌کرد... استخوان‌های چه کسانی؟ فرزندانش ... کسانی که
همیشه خانه را پر از شادی و خنده می‌کردند... جگرگوشه‌هایش که اگر کمی از او جدا می‌شدند
گویا قلبش طاقت ماندن در سینه را نداشت... فرزندانش که برای رفتن به آغوش او می‌دویدند...

که آنان را به سینه می‌فشرد... که با دستان خود به آن‌ها لباس می‌پوشاند و اشک‌هایشان را پاک
می‌کرد...

و اینک... همه را یکی یکی از او گرفتند و مقابل چشمانش کشتند ... و او را تنها گذاشتند ... به
زودی او نیز به آنان خواهد پیوست...

می‌توانست با گفتن یک کلمه ی کفر آنان را از این عذاب نجات دهد ... اما دانست که آنچه نزد
خداوند است بهتر و ماندگارتر است...

اکنون تنها او مانده بود ... فیرونیان همانند سگانی وحشی به او حمله بردند و به سوی دیگ
راندند...

هنگامی که او را بلند کردند تا درون دیگ اندازند، به استخوان های فرزندان نگاه کرد و به یاد با هم بودنشان در زندگی دنیا افتاد... رو به فرعون کرد و گفت: از تو خواهشی دارم...

فرعون گفت: چه خواهشی؟

گفت: اینکه استخوان‌های من و کودک‌ام را در یک قبر دفن کنی...

سپس چشمانش را بست و او را در دیگ انداختند... بدنش سوخت و استخوان‌هایش بر روغن داغ شناور شد...

چه ثباتی داشت آن زن و چه اجری برد!

پیامبر — صلی الله علیه وسلم — در شب معراج قسمتی از نعیم او را به چشم دید و برای یاران خود بازگو نمود ... بیهقی روایت می کند که رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — فرمود : «هنگامی که مرا به اسراء بردند بوی خوشی را احساس کردم ... گفتم: این بوی چیست؟ گفتند: این [بوی] شانه‌زن دختر فرعون و فرزندان اوست...»

الله اکبر! رنج کهی را تحمل کرد تا آسایش بسیاری به دست آورد...

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ (۱۱۹) ﴿فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۚ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (۱۲۰) ﴿يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (۱۲۱) ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرَ عَظِيمٍ﴾ (۱۲۲) ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ (۱۲۳) ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّ مِنْهُمْ شَيْءٌ ۚ وَأَتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾^۲

«هرگز کسانی را که در راه الله کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند (۱۶۹) به آنچه الله از فضل خود به آنان داده است شادمانند و برای کسانی

^۲ آل عمران: ۱۶۹-۱۷۴

که از پی ایشانند و هنوز به آنان نییسته‌اند شادی می‌کنند که نه بچی بر ایشان است و نه اندوهگنی می‌شوند (۱۷۰) بر نعمت و فضل الله و این‌که الله پاداش مؤمنان را تباه نمی‌گرداند، شادی می‌کنند (۱۷۱) کسانی که پس از آن‌که زخم برداشته بودند دعوت الله و پلهر [او] را اجابت کردند، برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزگاری کردند، پاداشی بزرگ است (۱۷۲) همان کسانی که [برخی از] مردم به ایشان گفتند مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمده‌اند پس از آن بترسید و [ای این سخن] بر ایشان افزود و گفتند: الله ما را بس است و نیکی حمایت‌گری است (۱۷۳) پس با نعمت و بخشش از جانب الله [از میان نبرد] بازگشتند در حالی که هیچ آسری به آنان نرسیده بود و همچنان خشنودی الله را پیوی کردند و الله دارای بخشش عظیم است...»

آن زن بزرگ به سوی پروردگار خود شتافت... و هم‌جوار او شد...

امید است که امروز در بهشت‌ها و رودها باشد و در جایگاه صدق، نزد آن پادشاه توانا...

امروز حال او بهتر از حالی است که در دنیا داشت... و در خوشی و نعیمی بیش از دنیا...

نزد بخاری روایت است که رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — فرمود: «اگر زنی از اهل بهشت بر اهل دنیا ظاهر شود میان آن دو را نورانی می‌کند و بوی خوشش آن را فرا می‌گیرد و چادری که بر سر اوست بهتر از دنیا و ما فیها است...»

همچنین مسلم روایت نموده که رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — فرمود: «هر که وارد بهشت شود وارد خوشی می‌شود و هیچگاه دچار سختی و مصیبت نمی‌شود، لباسش کهنه نمی‌شود و جوانی‌اش زائل نمی‌شود... و برای او در بهشت چیزی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب انسانی خطور کرده... هر که وارد بهشت شود همه ی سختی‌های دنیا را فراموش می‌کند...»

اما ساکنان بهشت چه کسانی هستند؟

آنان کسانی‌اند که اهل روزه و نماز شب و سخنان زیبایند... آنان اهل نیکوکاری‌اند...

چه خوش است زندگی زن مومن در آن بهشت...

هنگامی که در رودهای زیبای آن زیر و رو می‌شود و از غسل روان آن می‌نوشد...

و بلکه هنگام نظر به چهره‌ی پروردگار!

چه خوش است! چه گوارا است زندگی تو هنگامی که پروردگارت از تو بپرسد: ای فلانی... آیا خشنود شدی؟... آیا از نعمتی که در آن به سر می‌بری راضی هستی؟

و تو می‌گویی: چرا راضی نباشم در حالی که تو آنچه را امید داشتیم به من عطا نمودی و از آنچه می‌ترسیدم در امانم داشتی؟

و خواهد گفت: بزرگتر از آن را به تو خواهم داد... سپس حجاب را از چهره بر می‌دارد و به سویش خواهی نگریست... و تا هنگامی که مشغول نظر به چهره‌ی او بی به دیگر نعمت‌ها توجهی نخواهی کرد...

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ ۖ (۱۸) وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ ۚ (۱۹) كِتَابٌ مُرْقُومٌ ۚ (۲۰) يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ۚ (۲۱) إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ۚ (۲۲) عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ۚ (۲۳) تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ ۚ (۲۴) يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ۚ (۲۵) خَتَمُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ ۚ (۲۶) وَمَرْاجَةٌ مِنْ نَعِيمٍ ۚ (۲۷) عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ۚ﴾³

«نه چربنی است؛ در حقیقت کتاب نیکان در «علین» است (۱۸) و تو چه دانی که علین چیست؟ (۱۹) کتابی است نوشته شده (۲۰) مقربان آن را مشاهده خواهند کرد (۲۱) به‌راستی نیکوکلوان در نعم [الهی] خواهند بود (۲۲) بر تخت‌ها [نشسته] می‌نگرند (۲۳) از چهره‌هایشان طراوت نعمت [بهشت] را درمی‌طلبی (۲۴) از باده‌ای مُهر شده نوشانده شوند (۲۵) [باده‌ای که] مهر آن مشرک است و در این [نعمت‌ها] مشتاقان بایی بر یکدیگر بپوشی گیند (۲۶) و ترکیبش از [چشمه‌ی] تسریع است (۲۷) چشمه‌ای که مقربان از آن نوشند»...

³ مطففین: ۱۸-۲۸

اما هیچکس به بهشت نخواهد رسید مگر با مقاومت در برابر شهواتِ خود ... چرا که بهشت با ناخوشی‌ها پوشانده شده و آتش با شهوات ... بنابراین پیروی از شهوات ها در پوشش و غذا و نوشیدنی و خرید و فروش و... راهی است به سوی آتش جهنم...

پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — در حدیثی که شیخین تخریج کرده‌اند فرموده است: «بهشت با ناخوشی‌ها پوشانده شده و آتش جهنم با شهوات‌ها»...

بنابراین خواهرم، امروز از امر خدا و پیامبرش پیروی کن و صبر پیشه ساز تا فردا آسوده شوی ... چرا که در روز قیامت خطاب به بهشتیان گفته می‌شود:

﴿سَلِّمُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾⁴

«سلام بر شما! به سبب شکیبایی و استقامتی که داشتی چه پالان خوبی!»...

اما اهل آتش... خطاب به آنان گفته می‌شود:

﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ﴾⁵

«خوشی‌های خود را در زندگیِ دنیایِ خوبی برداشتی و کلام برگرفته‌ای، بنابراین امروز با عذابِ خوار کننده و ذلت‌باری جزا داده می‌شوی»...

* * *

او نخستین زن اخگر به دست بود...

که با وجود فتنه‌ی بزرگی که در آن قرار گرفت بر دینِ خود ثابت قدم ماند...

اما عجیب است امر آن دخترانی که حتی توان پابندی بر نماز را ندارند و همچنان در ادای آن تساهل می‌کنند تا به کلی آن را ترک نموده خود را در خطر کفر قرار می‌دهند...

⁴ رعد: ۲۴

⁵ احقاف: ۲۰

چرا که پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — چنانکه ترمذی روایت نموده می‌فرماید: «پیمانی که میان ما و آنها است، نماز است؛ پس هر که آن را ترک گوید کافر شده است»...

هر که نماز را ترک گوید، خداوند او را در آتش جاودانه می‌سازد و در جهنم، همراه با شیطان عذاب می‌دهد و از نعمت‌هایش دور می‌سازد و از حمیم می‌نوشاند...

﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^{۱۳} وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ^۶

«انگها است حدود الله، و هر کس از الله و پیمبر او اطاعت کند وی را به باغ‌هایی درآورد که از زی [درختان] آن نهرها روان است؛ در آن جاودانه‌اند و این همان کلمه‌ی بزرگ است (۱۳) و هر کس از الله و پیمبر او نافرمانی کند و از حدود مقرر او تجاوز نمایی، وی را در آتشی درآورد که همواره در آن خواهد بود و برای او عذابی خفت‌آور است»...

ذهبی در کتاب خود «الکبائر» آورده که زنی درگذشت و برادرش او را به خاک سپرد ... در حالی که او را دفن می‌کرد، کیسه‌ای که حاوی سکه‌های او بود در قبر افتاد و متوجه نشد ... هنگام بازگشت کیسه را نیافت و دانست که در قبر افتاده ... به قبر خواهر خود بازگشت و آن را نبش کرد تا آنکه به جسد خواهرش رسید و دید که قبر وی پر از آتش است...

ترسید و خاک‌ها را بر وی ریخت و در حالی که به شدت می‌گریست به نزد مادرش رفت و گفت: به من بگو خواهرم چه کاری انجام می‌داد؟

مادر گفت: برای چه این را می‌پرسی؟

گفت: مادر من دیدم که قبرش پر از شعله‌های آتش بود!

مادر که چنین شنید گریست و گفت: خواهرت در مورد نماز سهل‌انگاری می‌کرد و آن را از وقتش به تاخیر می‌انداخت...

این است حال و روز کسی که نماز را از وقت آن عقب می اندازد... نماز صبح را نمی گزارد مگر پس از طلوع آفتاب... یا دیگر نمازها را به همین صورت به تاخیر می اندازد...

حال فکر کنید وضعیت کسی که اصلاً نماز نمی خواند چه خواهد بود؟!

«[در خواب] دو تن به نزد من آمدند و مرا با خود بردند، پس به مردی رسیدیم که خوابیده بود... و مردی دیگر با سنگی در دست بالای سرش ایستاده بود... ناگهان با سنگ بر سرش زد و سپس سنگ غلت خورد و آن مرد رفت و سنگ را آورد... وقتی بازگشت سر مردی که خوابیده بود دوباره به حالت نخست بازگشت، پس دوباره همان کار را با او تکرار کرد...»

گفتم: سبحان الله! این دو کیستند؟ دو فرشته گفتند: این مرد کسی بود که قرآن را فرا می گرفت اما آن را رد می کرد (یعنی به آنچه در آن بود عمل نمی کرد)... و از نماز فرض می خوابید...»

﴿كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْآخِرَةُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾⁷

«عذاب [دنیا] چنین است و اگر می دانستند عذاب آخرت قطعاً بزرگتر است...»

* * *

دومین زن اخگر به دست:

او ملکه ای بود بر تخت خوب...

بر اریکه ای نرم و بالش هایی صف داده شده...

میان خدمتکارانی که در خدمت او بودند و خانواده ای که گرامی اش می داشتند...

اما با این وجود مومن بود و ایمان خود را پنهان نگاه داشته بود...

او آسیه است... زن فرعون... که در ناز و نعمت زندگی می کرد...

اما هنگامی که کاروان شهیدان را دیدی... که به آسمان می‌روند و از هم پیشی می‌گیرند، مشتاق هم‌جواری پروردگارش شد و هم‌جواری فرعون را بد دانست...

هنگامی که فرعون، آن زن مومن را کشت، نزد همسرش آسیه رفت و نیروی خود را به رخ او کشید...

آسیه اما بر سر او فریاد زد و گفت: وای بر تو! چقدر بر خداوند جری شده‌ای!

سپس ایمان خود را علنی کرد...

فرعون خشمگین شد و سوگند خورد که او را شکنجه دهد، یا آنکه به خداوند کفر ورزد...

سپس دستور داد تا او را در برابرش بر تخته ای بخوابانند و دستان و پاهایش را به میخ های آهنین ببندند و شروع به زدن او کردند...

آنقدر او را زدند که خون از بدن او روان شد و گوشت‌ها از استخوان وی جدا گردید...

هنگامی که دردش زیاد شد و مرگ را نزدیک دید چشمان خود را به آسمان دوخت و گفت:

﴿رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾⁸

«پروردگارا برایم خانه‌ای نزد خودت در بهشت بساز و مرا از فرعون و کار او نجات ده و مرا از قوم ستمگران نجات ده»...

دعای او به آسمان بالا رفت..

ابن کثیر می‌گوید: خداوند خانه‌ی وی را در بهشت به او نمایاند...

پس لبخندی زد و جان داد...

آری، ملکه جان داد...

ملکه‌ای که میان بخور و عطرهاى خوشبو و شادی و سرور زندگی می‌کرد...

لباس‌های زیبا و عطرها و خدمتکاران و دوستان خود را رها کرد...

و مرگ را برگزید...

اما امروز در هر نعمت و خوشی‌ای که بخواهد زندگی می‌کند...

چرا چنین نباشد؟

صبر او بر طاعات و مقاومت در برابر شهوت‌های حرام به سود او تمام شد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ﴿٣٠﴾ أُولَٰئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرَىٰ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعَمَ الْأَثَابِ وَحُسْنَتُ مَرْفَقًا ۙ﴾⁹

«کسانی که ایمان آورده و کلوهای شایسته کیده‌اند [بدانند که] ما پاداش کسی را که نیکوکلوی کوده است تباه نمی‌کنیم (۳۰) آنانند که بهشت‌های عدن به ایشان اختصاص دارد که از زی [قصرهای] شان جوی‌ها روان است؛ در آنجا با دستبندهایی از طلا آراسته می‌شوند و جامه‌هایی سبز از حریر نازک و حری ستر می‌پوشند در آنجا بر سری‌ها نکی می‌زنند؛ چه خوش پاداش و نیکو نکی‌گاه‌ی...»

اما امروزه زنان ما کجایند؟

کجایند زنان ما که در نوع لباس و سخن گفتن و نگاه کردن و ... دچار گناه و خلاف شرع می‌شوند و وقتی کسی از آنان را نصیحت می‌کند می‌گویند: همه‌ی زنان این کارها را می‌کنند و من نمی‌توانم مثل بقیه نباشم! سبحان الله!!

کجاست نیروی دینداری و کجاست پایداری بر اصول و ارزش‌ها؟

اگر دختر با کوچک‌ترین فتنه‌ای دست از طاعت پروردگارش بردارد و مطیع شیطان شود، پس تسلیم شدن در برابر خداوند کجا است؟ در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

⁹ کهف: ۳۱-۳۰

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ

صَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾¹⁰

«سزاوار هیچ مرد و زن مؤمری نیست که چون الله و فرستاده‌اش به کلوی فرمان دهند برای آنان در کلوشان اخطوی باشد، و هر کس الله و فرستاده‌اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهی آش‌کلوی گرددیحه است...»

کجایند دختران کم‌توجه؟ کسانی که خود را در معرض نفرین خداوند قرار می‌دهند؟

زنانی که ابروی خود را باریک می‌کنند و خلقت خداوندی را بی‌جهت تغییر می‌دهند، در حالی که پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — زنانی را که ابروی خود را باریک می‌کنند و زنانی که این کار را برایشان انجام می‌دهند نفرین کرده است...

و کجاست آن زنی که بر چهره یا بدن خود خالکوبی می‌کند؟ چرا که این کار، در واقع کار زنان بدکاره است و پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — زنی را که بر بدن خود خالکوبی کند و زنی را که برایش چنین کاری را انجام دهد نفرین کرده است...

یا زنانی که موی مصنوعی بر سر می‌نهند، در حالی که خداوند متعال وصل‌کننده‌ی موی به سرش و کسی که این کار را انجام می‌دهد، لعن نموده...

این زنان ملعونند... خواهرم، آیا می‌دانی ملعون یعنی چه؟ یعنی طرد شده از رحمت خداوند... طرد شده از راه بهشت...

آیا راضی می‌شوی که از راه بهشت طرد شوی؟ آن هم به سبب چند تار مویی که از ابرو برداری یا چند خط خالکوبی و تاتو؟

یا زیبایی را می‌خواهی؟

به خدا این زیبایی نیست که با آن خود را در معرض لعنت و خشم خداوند قرار دهی...

زیبایی حقیقی آن است که با طاعت خداوند به دست آید...

و زیبایی را برای زنان مومن در بهشت به کمال می‌رساند...

اگر خداوند حور عین را چنان وصف نموده در حالی که نه شب را به نماز برخاسته اند و نه روز را روزه گرفته‌اند و نه در برابر شهوت‌ها صبر کرده‌اند... فکر کن زیبایی و حسن و جمال تو چطور خواهد بود؟

تویی که در تاریکی شب‌ها با پروردگار خود خلوت کرده‌ای... نجوای تو را شنیده و دعایت را اجابت کرده...

تویی که برای خشنودی او از لذت‌ها دوری کرده‌ای و شهوت‌ها را ترک گفته‌ای...

بشارت باد هنگامی که ملائکه کنار درهای بهشت به پیشوازی می‌آیند و تو را به نعيم ماندگار و پاداش نیک بشارت می‌دهند، در حالی که بر زیباییات افزوده شده...

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسْكَنٌ طَيِّبٌ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾¹¹

«اللَّهُ، مردان و زنان مومن را به بهشت‌هایی وعده داده که از زیر [درختان] آن رودها جاری است؛ جاودانه در آن می‌مانند و [نخی] سراهایی پاکیزه در بهشت‌های جاودان [به آنان وعده داده است] و خشنودی الله بزرگتر است؛ این است همان کلمه‌ی بزرگ...»

* * *

این پاداش بزرگ کجاست و آن دختران ناکام کجایند که از شنیدن آیات و سوره‌ها روی گردانی می‌کنند و به صدای ترانه‌ها گوش فرا می‌دهند و خود را در معرض عذاب خداوندی قرار می‌دهند... و خود را از شنیدن ترانه‌های بهشتی محروم می‌سازند...

سبحان الله... شنیدن قرآن برایت کافی نبود و آن را ترک گفتی و در پی ترانه‌ها افتادی؟

محمد بن مکندر می‌گوید: در روز قیامت، منادی ای ندا می‌دهد که کجایند کسانی که گوش‌های خود را از مجالس لهو و مزامیر شیطان پاک می‌داشتند؟! آنان را در ریاض المسک ساکن کنید ... سپس خداوند به فرشتگانش می‌گوید: تمجید و تحمیح من را به آنان بشنوانید...

از شهر بن حوشب روایت است که گفت: الله جل ثنائه به فرشتگان خود می‌گوید: بندگان من صدای خوش را در دنیا دوست داشتند، اما آن را برای من ترک می‌گفتند... پس [صدای خوش] را به گوش بندگانم برسانید...

سپس صداهایی از تسبیح و تکبیر به گوش آنان می‌رسانند که هرگز به خوشی آن نشنیده‌اند...

* * *

زنان و دختران اخگر به دست تنها به صبر بر عذاب و تحمل سختی‌ها اکتفا نمی‌کنند، بلکه همچنین بهره‌ای در یاری دین و مقاومت باطل نیز دارند...

صفیه دختر عبدالمطلب، عمه‌ی پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — پیرزنی بود با عمری بیش از شصت سال...

هنگامی که کفار قریش و دیگر قبائل کفر برای حمله به مدینه هم دست شدند، مسلمانان برای جلوگیری از ورود آنان به مدینه در یک سوی مدینه خندق زدند ... دیگر اطراف مدینه را کوه‌ها [و سنگلاخ و نخلستان] سد کرده بود...

تعداد مسلمانان کم بود و پیامبر — صلی الله علیه وسلم — همین تعداد کم را برای جلوگیری از نفوذ کفار در برابر خندق به صورت آماده‌باش قرار داده بود...

وی زنان و کودکان را در قلعه‌ای مستحکم جمع کرده بود و به سبب کم بودن تعداد مسلمانان کسی را برای نگهبانی آنجا نگذاشته بود...

در حالی که پیامبر — صلی الله علیه وسلم — و اصحابش به نبرد در برابر خندق مشغول بودند، برخی از یهودیان خود را به قلعه رساندند و از ترس اینکه شاید کسی از مردان مسلمان آنجا باشد جرات وارد شدن به آن را نداشتند...

بنابراین بیرون قلعه صف کشیدند و یکی از خودشان را برای خبر گرفتن فرستادند...

آن یهودی دور و بر قلعه را واریسی کرد تا آنکه راهی برای ورود به آن یافت و وارد شد ... سپس به جستجوی مکان پرداخت ... صفیه — رضی الله عنها — متوجه او شد و هراسان شد و با خود گفت: این یهودی در حال واریسی قلعه است و پیامبر — صلی الله علیه وسلم — و یاران او نیز مشغول نبرد در مقابل خندق هستند ... اگر فریاد بزنم زنان و کودکان خواهند ترسید و یهودی نیز خواهد دانست که مردی در قلعه نیست...

بنابراین چاقویی برداشت و به کمر خود بست ... سپس چوبی به دست گرفت و از قلعه پایین آمد و در کمین آن یهودی نشست ... سپس در یک فرصت مناسب آن یهودی را غافلگیر کرد و با چوب به فرق سرش زد و او را کشت... آنگاه با چاقو سرش را برید و به بیرون قلعه انداخت... یهودیان با دیدن سر بریده‌ی جاسوس خود فکر کردن مردانی در قلعه هستند و گریختند، و اینچنین قلعه از هجوم یهودیان در امان ماند...

خداوند صفیه — آن زن عابد و متقی را رحمت کند... که با این کار خود زنان و کودکان مسلمان را نجات داد...

* * *

بین صفیه برای خدمت به این دین چه فداکاری و ایثاری کرد...

تو برای امر به معروف و نهی از منکر چقدر تلاش کردی؟

چقدر در مجالس زنانه، زنانی را می‌بینی که ابروی خود را باریک کرده اند [در حالی که پیامبر از این کار نهی نموده]؟ چقدر در بازارها و عروسی ها زنان خودنما را می بینی؟ برای آنان چکار کرده‌ای؟

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾¹²

«مردان و زنان مومن دوستان یکدیگرند که به کلوهای پسندیده امر می‌کنند و از کلوهای ناپسند باز می‌دارند و نماز را بر پا می‌کنند و زکات می‌دهند و از الله و پلهرش فرمان می‌برند؛ آنانند که الله به زودی مشمول رحمتشان قرار خواهد داد که الله توانا و حکیم است...»

اما هر که امر به معروف و نهی از منکر را ترک گوید مستحق نفرین خواهد شد:

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾¹³ (۷۸) ﴿كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾

«کافران بنی اسرائیل به زبان داوود و عیسی بن مریم نفرین شدند . این به آن سبب بود که عصیان ورزیده و تجاوز می‌کردند (۷۸) آنان یکدیگر را از کار زشتی که مرتکب می‌شدند باز نمی‌داشتند. راستی چه بد بود آنچه می‌کردند...»

از کار امر به معروف و نهی از منکر خجالت نکش چرا که دعوت در آغاز نیازمند شجاعت است، اما در پایان احساس شادی و خوشبختی خواهی کرد...

زنان نیکوکار... آنانی که اخگر به دست گرفته‌اند... اگر دستوری از دستورات شریعت را بشنوند اطاعت می‌کنند و تسلیم امر خداوند می‌شوند و به آن اعتراض نمی‌کنند و در پی در رفتن از زیر امر خداوند نخواهند بود...

داستان این عروس مومن را بشنو:

انس — رضی الله عنه — می‌گوید: مردی از اصحاب پیامبر — صلی الله علیه وسلم — جلیب نام داشت... چهره‌ی او زشت بود، پس پیامبر — صلی الله علیه وسلم — به او پیشنهاد ازدواج داد... جلیب گفت: مرا «کاسد» خواهی یافت... (یعنی کسی مرا به دامادی نخواهد پذیرفت)...

¹² توبه: ۷۱

¹³ مائده: ۷۸-۷۹

پیامبر — صلی الله علیه وسلم — فرمود: «اما تو نزد خداوند کاسد نیستی»...

پیامبر — صلی الله علیه وسلم — همچنان در جستجوی فرصتی برای به ازدواج درآوردن جلییب بود...

تا آنکه روزی مردی از انصار نزد رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — آمد و به او پیشنهاد داد تا با دختر بیوه‌ی او ازدواج کند... پیامبر — صلی الله علیه وسلم — به او گفت: باشد دخترت را به ازدواج من درآور...

پدر گفت: آری به روی چشم... ای رسول خدا...

سپس پیامبر — صلی الله علیه وسلم — فرمود: «من او را برای خودم نمی خواهم» گفت: پس برای چه کسی می خواهی؟

فرمود: «برای جلییب»...

گفت: جلییب؟! ای رسول خدا بگذار از مادرش اجازه بگیرم...

آن مرد نزد همسرش آمد و گفت: پیامبر خدا از دخترت خواستگاری کرده است...

گفت: باشد و به روی چشم... او را به ازدواج پیامبر خدا در آور...

مرد گفت: برای خودش نمی خواهد...

زن گفت: پس برای چه کسی می خواهد؟

گفت: برای جلییب!

زن گفت: دور شود جلییب! به خدا به او دختر نمی دهم در حالی که او را فلانی و فلانی نداده‌ام...

پدر غمگین شد و برخاست تا به نزد رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — برود...

ناگهان دختر از پشت پرده به پدر و مادرش گفت: چه کسی مرا از شما خواستگاری کرده؟

گفتند: رسول خدا، صلی الله علیه وسلم...

گفت: آیا امر رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — را رد می‌کنید؟ مرا به پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — بسپارید که به خدا سوگند او مرا ضایع نمی‌سازد...

با این سخنان دختر، گویا پدر و مادرش نیز قانع شدند...

پدر به نزد رسول الله — صلی الله علیه وسلم — رفت و گفت : ای پیامبر خدا ... او را به تو سپردم ... به ازدواج جلیبب اش درآور ... پیامبر — صلی الله علیه وسلم — نیز او را به همسری جلیبب در آورد و برایشان چنین دعا کرد : «خداوندا خیر را بر آنان فرو ریز و زندگی شان را سخت و ناخوش نگردان»...

چند روز از ازدواج آنان نگذشته بود که پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — برای غزوه‌ای بیرون رفت و جلیبب نیز با او همراه شد...

پس از پایان نبرد مردم در پی مفقودان خود بودند...

پیامبر — صلی الله علیه وسلم — از آنان پرسید : آیا کسی را گم کرده‌اید؟ می‌گفتند: آری فلانی و فلانی را نمی‌یابیم...

سپس فرمود: آیا در جستجوی کسی هستید؟ گفتند: آری فلانی و فلانی را نمی‌یابیم...

سپس باز فرمود: آیا در جستجوی کسی هستید؟ گفتند: آری... فلانی و فلانی...

سپس فرمود: اما گم گشته‌ی من جلیبب است...

به جستجوی او برآمدند و در میان کشته شدگان جستجو کردند اما او را در میدان نبرد نیافتند...

سپس او را در نزدیکی نبردگاه یافتند در حالی که هفت مشرک را کشته بود و خود نیز کشته شده بود... پیامبر — صلی الله علیه وسلم — مدتی ایستاد و پیکر او را نگریست...

سپس فرمود: «هفت تن را کشته سپس او را کشته‌اند... هفت تن را کشته سپس او را کشته‌اند... این از من است و من از اویم»...

سپس پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — او را بر دستانش حمل کرد و دستور داد برایش قبری کنند...

انس می گوید: در حال کندن قبر بودیم در حالی که جلیبب تختی نداشت جز ساعدهای پیامبر — صلی الله علیه وسلم — تا آنکه قبرش آماده شد و او را در لحدش گذاشتند...

انس می گوید: به خدا سوگند در میان انصار بیوه ای نبود که مانند او (یعنی همسر جلیبب) انفاق نماید... و مردان پس از جلیبب برای خواستگاری او با هم مسابقه می دادند...

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥١﴾ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾¹⁴

«همانا سخن مومنان هنگامی که به سوی الله و پیامبرش فراخوانده شوند تا میان شان داوری کند این است که بگویند: شنیدیم و اطاعت کردیم و آنانند که رستگارند (۵۱) و هر کس از الله و پیامبرش اطاعت کند و از الله بترسد و تقوایش را پیشه سازد، آنانند که کامیابند»...

و پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — چنانکه در صحیح وارد است می فرماید: «همه ای امت من به بهشت وارد می شود مگر کسی که خود نخواهد»...

گفتند: چه کسی است که خود [وارد شدن به بهشت را] نخواهد ای پیامبر خدا؟

فرمود: «هر کس از من اطاعت کند وارد بهشت شود و هر کس از امر من سرپیچی کند نخواسته است»...

پس کجایند آن دختران نیکوکار ... آنانی که محبت الله و پیامبرش را بر خواسته های خود ترجیح می دهند؟ که اگر امری را از سوی خداوند بشنوند آن را بر امر و خواسته ی هر کس دیگری ترجیح دهند... و آن را بر کارهایی که دوستانشان برایشان زیبا جلوه می دهند، یا آنچه نفسشان به آنان و سوسه می کند، مقدم دارند؟

ام المومنین عائشه — رضی الله عنها — چنانکه ابوداود روایت کرده می‌فرماید: به خدا سوگند بهتر از زنان انصار ندیده‌ام که کتاب خدا را تصدیق کنند و به تنزیل ایمان آورند ... این سخن خداوند متعال در سوره‌ی نور نازل گردید که:

﴿وَلَا يَبْدِيَنَّ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبَنَّ خُمُرُهُنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يَبْدِيَنَّ زِينَتَهُنَّ﴾¹⁵

«... و زیورهای خود را آشکار نکنند مگر آنچه [طبیعتاً] از آن پیدا است و باید روسری خود را بر روی سینه‌ی خود فرو اندازند و زینت خود را آشکار نسازند...»

مردان انصار این آیه را از پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — شنیدند و به نزد زنان رفتند و آنچه خداوند نازل نموده را برایشان خواندند... هر مرد برای زن خود و دختر خود و خواهر خود و زنان خویشاوند خود این آیه را خواند...

هیچ زنی نبود مگر آنکه با شنیدن این آیه به سوی چادرهای خود شتافتند و آن را بر خود پیچیدند... برخی از آنان که فقیر بودند — از روی تصدیق و اطاعت امر خداوند — ازارهای خود را به دو نیم کردند و یک نیم آن را بر سر خود انداختند...

عائشه — رضی الله عنها — می‌گوید: «صبح هنگام زنان پشت سر پیامبر — صلی الله علیه وسلم — چنان خود را در چادرهای خود پیچیده بودند که گویا بر سرهایشان کلاغ نشسته بود...»

* * *

الله اکبر! این بود حال زنان در آن دوران در مورد حجاب و پوشاندن زینت ها... خود را می‌پوشاندند تا مردان آنان را نبینند...

می‌دانید چه زنانی امر شده بودند که خود را بپوشانند؟ عائشه ام المومنین و فاطمه دختر رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — و اسماء دختر ابوبکر و دیگر زنان صالحه و متقی...

و می‌دانید زینت خود را از چه کسانی پنهان می‌کردند؟ از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگر صحابه... پاک‌ترین مردان این امت و عفیف‌ترین و پاک‌دامن‌ترین آنان... اما با این وجود آن زنان امر شدند در آن جامعه‌ی صالح خود را بپوشانند...

بلکه خداوند ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و دیگر اصحاب را از اختلاط با زنان نهی نمود و فرمود: «هر گاه از آنان چیزی خواستید» یعنی از زنان پیامبر که پاک‌ترین زنانند «از پشت پرده از آنان بخواهید» چرا؟ «زیرا که آن برای قلب‌های آنان و قلب‌های شما پاک‌تر است»¹⁶...

بنابراین وضعیت زنان و مردان ما در این زمانه‌ی فاسد چه خواهد بود؟

به زنان امروز چه خواهیم گفت، که با راحتی کامل با فروشندگان گرم می‌گیرند، گویا شوهر یا برادر آنان است و شاید با او شوخی و خنده کنند که قیمت را زی‌بیاورد؟

و افزون بر آن شاید با راننده در تاکسی خلوت کنند در حالی که «هیچ مردی با زنی خلوت نکرد مگر آنکه شیطان سومین آنان است»¹⁷... همه‌ی این گناهان را انجام می‌دهد در حالی که می‌داند کارش گناه است، اما با این وجود با نعمت‌هایی که خود خداوند به وی داده به معصیت او می‌پردازد... انگار خداوند از اینکه او را عذاب دهد ناتوان است!

سبحان الله... اگر خداوند بخواهد این نعمت را که با آن معصیتش را می‌کنی از تو خواهد گرفت!

سری به بیمارستان‌ها بزن تا زنانی را ببینی که سلامتی خود را از دست داده‌اند...

سری به آنجا بزن تا دخترانی را ببینی کم‌سن و سال که برخی از آنان به جز چشمان خود هیچ کدام از اعضای بدن خود را نمی‌توانند تکان دهند... و اگر دیگر اعضایش را با چاقو ببری حتی احساس نمی‌کند... از خداوند برای آنان شفا و عافیت و اجر خواهانیم...

¹⁶ احزاب: ۵۳

¹⁷ به روایت ترمذی و دیگران.

هر کدام از آنان آرزو می‌کند کاش حداقل توانایی کنترل ادرار و مدفوع خود را داشت ... برخی حتی نمی‌دانند کی قضای حاجت کرده اند... برای همین مجبورند به آن‌ها مانند کودکان پوشک ببندند و گاه این پوشک سه یا چهار روز می‌ماند...

او نیز روزی مانند تو بود ... می‌خورد و می‌نوشید... می‌خندید و بازیگوشی می‌کرد... در بازارها راه می‌رفت...

اما ناگهان...

بدون هیچ هشدار دچار حادثه یا یک سکتی قلبی یا مغزی شد و در نتیجه اکنون زنده است اما همانند یک مرده ... ده سال ... بیست سال ... یا شاید سی سال در همین حال بر روی تخت بیمارستان...

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَابْصَرَكُمْ وَخَمَّ عَلَى قُلُوبِكُمْ مِّنْ إِلَهِ غَيْرِ اللَّهِ يَأْتِيَكُمْ بِهِ أَنْظَرُ كَيْفَ نَصَرِفُ أَلَايَتِ ثَمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ ﴿٤٦﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَنُكِّمَ عَذَابُ اللَّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ﴾¹⁸

«بگو به نظر شما اگر الله شنوایی شما و دیدگانتان را بگیرد و بر دلهای شما مهر فدا آلی نهد از الله کدام معبودی است که آن را به شما بازپس دهد؟ بنگر چگونه آیت [خود] را بطن می‌کنیم سپس آنان روی برمی‌تابند (۴۶) بگو به نظر شما اگر عذاب الله ناگهان بی‌آش‌کلا به شما برسد آلی جز گروه ستمگران [کسی] هلاک خواهد شد؟»...

معنای این سخن البته این نیست که هر کس دچار بیماری است به سبب عقوبت و مجازات خداوند است... هرگز... اما با این وجود کسی جز زیانکاران خود را از تدبیر خداوند در امان نمی‌دارد...

* * *

اخگر به‌دستان با یکدیگر به سوی اعمال نیک مسابقه می‌دهند... چه آن کار نیک بزرگ باشد یا کوچک... آنان در هر عرصه‌ای سهمی دارند و تو نمی‌دانی با کدام کارت بهشتی خواهی شد...

شاید یک نوار و یا سی دی مفید باشد که در مدرسه توزیع کرد های... یا نصیحت گذرایی که به کسی کرده‌ای، باعث شود خشنودی و مغفرت خداوند را به دست آوری...

پیامبر — صلی الله علیه وسلم — چنانکه در صحیحین آمده، برای ما داستان زن بدکاره ای از بنی اسرائیل را بیان نموده که روزی در صحرایی می رفت... ناگهان در کنار چاهی سگی را دید که گاه به روی چاه می رود و گاه دور آن می چرخد... آن روز بسیار گرم بود و زبان سگ از تشنگی آویزان بود و عطش نزدیک بود آن سگ را از بین ببرد...

هنگامی که آن زن گناهکار چنین دید ... زنی که بارها مرتکب فحشا شده بود و کسان زیادی را اغواء کرده بود و مال حرام خورده بود...

هنگامی که آن سگ را در آن حالت دید کفش خود را بیرون آورد و آن را به روسری خود بست و برایش از چاه آب کشید و آن سگ را آب داد...

خداوند نیز به سبب همین کارش او را آمرزید ... الله اکبر! او را به سبب چه چیزی مورد آمرزش قرار داد؟

آیا شب را به نماز می ایستاد و روز را روزه می گرفت؟ آیا در راه خدا به جهاد می رفت؟!

نه... او تنها به یک سگ آب داد و خداوند نیز به همان سبب او را مورد مغفرت قرار داد...

امام مسلم از عائشه — رضی الله عنها — روایت کرده که زنی مستمند که دو دخترش را در دست داشت به نزد او آمد و گفت : ای ام المومنین ... به خدا سوگند سه روز است هیچ غذایی نخورده ایم...

ام المومنین در خانه ی خود جستجو کرد و جز سه دانه خرما چیزی نیافت و آن را به او داد ... آن زن بسیار شاد شد و دو دانه از خرماها را به دخترانش داد ... اما همین که خواست آن دانه خرما را به دهانش نزدیک کند دخترانش که از شدت گرسنگی خرمای خود را خورده بودند دستان خود را به سوی خرمای مادر بالا بردند...

مادر نگاهی به آنان انداخت ... سپس خرمای باقی مانده را به دو نیم کرد و به آنان داد...

عائشه می‌گوید: محبت و دلسوزی او باعث شگفتی من شد، پس آنچه را دیده بودم برای پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — بازگو کردم ... فرمود: «خداوند به سبب این کارش بهشت را بر او واجب گرداند» یا «او را از آتش دوزخ آزاد کرد»...

زنان و دختران اخگر به دست به سوی انجام طاعات از هم پیشی می‌گیرند، حتی اگر آن طاعت، کاری بسیار کوچک باشد... و بالاتر از آن دوری از گناهان و سهل انگاری نکردن در مورد آن است...

خداوند خطاب به کسانی که گناهان را کوچک انگاشته‌اند می‌فرماید:

﴿وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ﴾¹⁹

«... و آن را کوچک می‌انگارید در حالی که آن نزد الله بس بزرگ است»...

در صحیحین آمده است که پیامبر — صلی الله علیه وسلم — زنی را دید که در آتش جهنم عذاب می‌شود... اما چه چیز باعث شده بود آن زن جهنمی شود؟

به بتی سجده کرده بود؟ یا پیامبری را کشته بود؟ یا شاید اموال مردم را دزدیده بود؟

نه! آن زن به سبب یک گربه جهنمی شده بود! او یک گربه را زندانی کرد و نه خود غذایش داد و نه رهایش کرد که از خس و خاشاک زمین بخورد تا آنکه از گرسنگی جان داد...

پیامبر — صلی الله علیه وسلم — می‌فرماید: او را در آتش دیدم که آن گربه او را می‌خراشید...

همچنین بخاری روایت کرده که به رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — گفتند: فلان زن شب را به نماز می‌ایستد و روز، روزه می‌گیرد... و چنین و چنان کار خیر انجام می‌دهد...

اما... همسایه‌های خود را با زبانش آزار می‌دهد!

پیامبر — صلی الله علیه وسلم — فرمود: «خیری در او نیست... او از اهل آتش است...»

گفتند: فلان زن نیز تنها نمازهای فرض را می خواند و مقدار کمی غ ذ صدقه می هد و به کسی آزاری نمی رساند...

فرمود: «او از اهل بهشت است»...

اخرگر به دستان این دوران می دانند که جنگ علیه آنان نبردی است سخت ... از سوی کسانی که می خواهند او را به بردگی بگیرند و کرامت او را به نام آزادی و مساوات زیر پا بگذارند...

اما معنای آزادی مورد نظر مفسدان چیست؟

یا چرا به آزادی کارگران ستم دیده و قربانیان جنگ ها و طردشدگان جامعه دعوت نمی کنند؟

چرا اصرارشان روی زنان پاکدامن است؟ زنانی که در خانواده زندگی می کنند و اگر بدخواهی به سوی آنان دست درازی کند، دستش کوتاه می شود... چرا اصرارشان روی این است که زنان نیاز به آزادسازی دارند؟

آیا اینکه زنان لباس مناسب بپوشند و حجاب داشته باشند تا از نگاه های زهرآگین در امان باشند نوعی بردگی است که نیاز به آزادسازی داشته باشد؟!

آیا تعیین مکان مخصوص برای کار زنان، به دور از اختلاط با مردان، بردگی و ذلت است؟

آیا اینکه زنان مسئول تربیت فرزندان خود و محبت به آنان باشند و در خانه ی آرام خود زندگی کنند بردگی است؟

چرا اکثر کسانی که برای آزادسازی زنان زوزه می کشند و ادعا می کنند حجاب او قید و بند است و باید از آن خلاصی یابد، از علما و مصلحان نیستند ... بلکه بیشترشان از بی بند و باران و اهل خمر و اصحاب شهواتند؟

چرا این ها دعوت به آزادی زنان می کنند؟

چرا برای خارج ساختن زنان پاکدامن از خانه ها اصرار دارند؟ پاسخ واضح است...

دلشان می‌خواهد زنان را بی‌حجاب و رقصان ببینند، برای همین رقص را برایشان زیبا جلوه دادند... و پس از آنکه زنان لخت شدند و بر روی صحنه آمدند و رقصیدند و خودنمایی کردند، از آنان لذت بردند و گفتند: ببینید ما شما را آزاد کردیم!

* * *

خواستند هر گاه دلشان خواست از زنان بهره‌برداری کنند... برای همین دوستی با مردان و اختلاط را برای آنان زیبا جلوه دادند... تا جایی که زن برایشان لذتی «سیار» شد... که هر گاه خواستند و هر جا که دوست داشتند از او لذت برند... در بستر... در پارک‌ها... در بارها... در کلوب‌های شبانه...

و هنگامی که زنان را به لجن کشاندند فریاد زدند که: آزادت کردیم! دلشان خواست که او را لخت در کنار ساحل ببینند... یا به عنوان ساقی و مهماندار هواپیما یا به عنوان دوست‌دختر... همه‌ی این‌ها را زیبا جلوه دادند و او را فریفتند... و هنگامی که او را به باتلاق فسق و فجور کشاندند به همدیگر لبخندی زدند و گفتند: این یک خانم آزاد است! اما او را از چه چیزی آزاد کردند؟

عجیب است... مگر زنان در زندان بودند و آزاد شدند؟

و مگر آزادی یعنی کوتاه شدن لباس و برداشتن حجاب؟

یا خنده‌های متبادل به پسران و مردان در بازار... یا شب بیرون رفتن با دوست پسر؟

یا شاید آزادی یعنی تماس تلفنی با یک جوان بدکار... و یا خلوت با گرگی خیانتکلو؟

مگر آزادی واقعی و سروری این نیست که پاکدامن و پوشیده باشی؟

پدری که به تو محبت می‌کند و همسری نیک؟

و برادری که از تو پاسداری می‌کند و فرزندی که به پایت می‌افتد؟

چرا که خداوند در مورد تو به پدر و مادرت توصیه کرده و پیامبر — صلی الله علیه وسلم — می‌فرماید: «هر کس [تربیت] دو دختر را بر عهده گیرد تا آنکه بزرگ شوند، روز قیامت در حالی خواهد آمد که من و او اینگونه‌ایم» و دو انگشت خود را به هم چسبانند...

فرزندانت را در مورد تو سفارش نموده، چنانکه رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — در حدیثی که امام بخاری و مسلم روایت کرده‌اند خطاب به مردی که از او پرسید: چه کسی بیش از همه شایسته‌ی دوستی من است؟ فرمود: «مادرت، سپس مادر، سپس مادرت، سپس پدرت»...

و بلکه پیامبر — صلی الله علیه وسلم — درباره‌ی زن به شوهرش سفارش نموده و کسانی را که باعث خشم زنان‌شان شوند یا به آنان بدی کنند کوهیده... نزد مسلم و ترمذی روایت است که پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — در حجة الوداع برخاست در حالی که صدهزار تن در برابرش بودند... سیاه و سفید... بزرگ و کوچک... غنی و فقیر...

پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — با صدای بلند به همه‌ی آنان گفت: آگاه باشید... در حق زنان به نیکی سفارش کنید... آگاه باشید! در حق زنان به نیکی سفارش کنید!

همچنین ابوداود و دیگران روایت کرده‌اند که روزی زنان بسیاری به نزد همسران پیامبر آمدند و از دست شوهران خود شکایت کردند... هنگامی که پیامبر — صلی الله علیه وسلم — از موضوع مطلع شد برخاست و خطاب به مردم گفت: «امروز زنان بسیاری به نزد آل محمد آمده‌اند و از همسران خود شکایت کرده‌اند... آنان بهترین شما نیستند»...

و نزد ابن ماجه و ترمذی روایت است که پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — فرمود: «بهترین شما کسی است که با خانواده‌اش بهتر باشد، و من بهترین شما نسبت به خانواده‌ی خود هستم»...

اسلام آنقدر زن را گرامی داشته است که گاه به سبب آبرو و حیثیت یک زن جنگ‌ها برپا می‌شد و جمعه‌ها له می‌شد و بدن‌ها بی‌سر!

سیرت نویسان آورده‌اند که یهودیان همراه با مسلمانان در مدینه زندگی می‌کردند...

آنان از نزول امر به حجاب و پوشیده شدن زنان مسلمان ناراحت بودند و سعی می‌کردند فساد و برهنگی را در جامعه‌ی مسلمانان ترویج دهند... اما نتوانستند...

یکی از روزها زنی باحجاب به بازار بنی قینقاع که طایفه‌ای از یهود بودند، آمد...

زنی پاکدامن و باحجاب... و برای کاری که داشت نزد یکی از طلاسازان نشست...

یهودیان که از پوشیدگی و عفت او خشمگین بودند و آرزو داشتند کاش می‌توانستند او را ببینند یا بدن او را لمس کنند — چنانکه پیش از اسلام می‌کردند — سعی کردند تشویقش کنند که نقاب از چهره بردارد یا حجاب خود را بگذارد...

اما آن زن نپذیرفت و ابا ورزید...

اما آن طلاساز خائن در حالی که آن زن مسلمان متوجه نبود از پشت سر پایین لباسش را به روسری‌اش گره زد...

هنگامی که زن برخاست، لباسش بالا رفت و بخشی از بدنش نمایان شد... یهودیان خندیدند و آن زن مسلمان پاکدامن فریادی از روی ناراحتی کشید... آرزو می‌کرد او را می‌کشتند اما بدنش را نمی‌دیدند...

یکی از مردان مسلمان که چنین دید شمشیرش را برکشید و آن طلاساز را کشت... یهودیان نیز بر آن مسلمان هجوم آوردند و او را کشتند...

هنگامی که پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — از جریان باخبر شد و دانست که یهودیان پیمان را زیر پا گذاشته‌اند و به زنان مسلمان دست درازی کرده‌اند، آنان را به محاصره در آورد تا آنکه تسلیم حکم او شدند...

هنگامی که پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — خواست برای آبروی آن زن، آنان را مجازات کند، ناگهان سربازی از سربازان شیطان که حیثیت و ناموس زنان مسلمان برایشان اهمیتی نداشت و تنها به لذت شکم و پایین‌تر از آن فکر می‌کرد، برخاست...

وی کسی نبود جز سر منافقان، عبدالله بن ابی بن سلول...

گفت: ای محمد... به هم‌پیمانان یهودمان نیکی کن...

آنان در جاهلیت یاران وی بودند...

اما پیامبر — صلی الله علیه وسلم — از او روی گرداند و نپذیرفت...

آن منافق بار دیگر برخاست و گفت: ای محمد... به آنان نیکی کن...

پیامبر — صلی الله علیه وسلم — برای پاسداشت از حیثیت زنان مسلمان و غیرت بر آنان، به وی توجهی نکرد...

پس آن منافق خشمگین شد و دستش را در گریبان پیامبر — صلی الله علیه وسلم — کرد و وی را به سوی خود کشید و گفت: به هم پیمانان من نیکی کن! به هم پیمانان من نیکی کن!

پیامبر — صلی الله علیه وسلم — خشمگین شد و رو به او کرد و گفت: مرا رها کن!

اما او دست بر نمی داشت و همچنان از پیامبر — صلی الله علیه وسلم — می خواست دست از مجازات آنان بردارد...

پس پیامبر — صلی الله علیه وسلم — رو به او کرد و گفت: برای تو!

سپس از کشتن آنان منصرف شد، اما دستور داد از مدینه بروند و آنان را از سرزمینشان راند...

* * *

زنان صالح... آن اخگر به دستان... پاکدامند و پوشیده...

ممکن است بمیرند اما حجاب و پوشش آنان برداشته نشود...

ابن عبدالبر در «الاستیعاب» روایت کرده که فاطمه — رضی الله عنها — دختر رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — همیشه باحجاب و پاکدامن بود...

هنگام وفات به فکر وقتی افتاد که پیکرش را بر جنازه کش می گذارند و بر وی تنها پارچه ای می اندازند... پس به اسماء بنت عمیس رو کرد و گفت:

ای اسماء من از کاری که [هنگام تشییع] جنازه با زنان می کنند بدم می آید...

بر روی زن تنها یک پارچه می اندازند و اندازه ی اندام زن برای همه ی کسانی که می بینند آشکار می شود...

اسماء گفت: ای دختر رسول خدا... چیزی به تو نشان می‌دهم که در سرزمین حبشه دیده‌ام...

گفت: چه دیده‌ای؟

اسماء یک برگ سبز نخل آورد و آن را خم کرد، به طوری که مانند گنبد شد، سپس بر آن پارچه‌ای انداخت...

فاطمه گفت: این چیز چه زیبا است! می‌توان با آن زن و مرد را تشخیص داد...

هنگامی که درگذشت برای و ی چیزی مانند هودج عروس ساختند ... این بود حرص فاطمه بر حجاب و پوشیدگی، آن هم هنگامی که پیکری بی‌جان بود، چه رسد به هنگام حیاتش! سبحان الله...

این کجا و برخی از دختران مسلمان کنونی کجا؟ کسانی که می دانیم خدا و پیامبرش را دوست دارند و مشتاق بهشت هستند، اما با این وجود...

برخی از آن‌ها به آرایشگاه‌های زنانه می‌روند و با اراده ی خود بدنشان را در برابر آرایشگر لخت می‌کنند تا آرایشگر موهای بدنشان را بردارد! در حالی که پیامبر خدا — صلی الله علیه وسلم — می‌فرماید: «زنی نیست که لباس خود را در غیر خانه ی شوهرش از بدن بیرون آورد مگر آنکه پرده‌ی میان خود و پروردگار را برداشته است»...

و پیامبر — صلی الله علیه وسلم — درباره ی آنان می‌فرماید: «بدترین زنان شما آنانند که اهل خودنمایی و تکبرند... آنان منافقند و از آن‌ها کسی بهشتی نمی‌شود مگر به تعداد کلاغان پرسیفید»²⁰ یعنی تعداد آنان در بهشت آنقدر کم است که تعداد کلاغان پرسیفید...

کجایند آن دختران مسلمان که امید داریم اسلام را یاری دهند و وقت و جان خود را برای خدمت به این دین بدهند؟

اما گاه با دیدن آنان که با لباس یا کفش های نامناسب در بازار یا پارک می گردند غافلگیر می‌شویم... یا می‌بینی که تنها یک شلوار پوشیده‌اند و می‌گویند: کسی جز خواهرام من را نمی‌بینند

²⁰ به روایت بیهقی در سنن کبری.

یا فقط بین زن‌ها اینطور لباس می‌پوشم، در حالی که چنین پوششی چنانکه علما فتوا داده اند جایز نیست...

حتی بدتر از این، برخی از دختران فقط به انجام گناه اکتفا نمی‌کنند بلکه دیگران را نیز به سمت گناه می‌کشانند... عکس‌های حرام یا شماره‌ی تلفن پسران و یا مجلات نامناسب را میان دیگر دختران پخش می‌کنند، این در حالی است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾²¹

«کسانی که دوست دارند زشتکاری در میان کسانی که ایمان آورده‌اند شیوع پیدا کند، برایشان عذابی دردناک در دنیا و آخرت است و الله می‌داند و شما نمی‌دانید»...

* * *

سهل‌انگاری زنان در قضیه‌ی بی‌حجابی باعث فساد زندگی آنان و بی‌ارزش شدن آن‌ها می‌شود... از برخی از جوانانی که در بازارها و کنار مدارس دخترانه در پی آن‌ها هستند سوال کردم نگاهشان به دخترانی که با آن‌ها راه می‌آیند چگونه است؟

همه اینگونه پاسخ دادند: چنین دخترانی در چشم ما بی‌ارزش هستند... با آن‌ها تفریح می‌کنیم و هر وقت سیر شدیم دورشان می‌اندازیم...

حتی یکی از آن‌ها به من گفت: شیخ وقتی به بازار می‌روم و دختر باوقار و باحجابی را می‌بینم در چشم من بزرگ و محترم جلوه داده می‌شود و جرات نمی‌کنم به او نزدیک شوم و حتی اگر کسی به او بی‌احترامی کرد با او درگیر می‌شوم!

نگاهی به سرزمین‌هایی بیندازید که ادعای آزادی دارند ... در این کشورها زنان به بالاترین حد بی‌حجابی و فساد اخلاقی رسیده‌اند که می‌دانید...

در ایالات متحده روزانه هزار و نهصد زن مورد تجاوز قرار می‌گیرند که بیست درصد آن توسط پدرانشان رخ می‌دهد!

همین‌طور سالیانه یک میلیون کودک — به واسطه سقط جنین یا پس از تولد — کشته می‌شوند و نسبت طلاق با شصت درصد رسیده است! در بریتانیا هر هفته صد و هفتاد دختر جوان بر اثر زنا باردار می‌شوند!

چه تعداد از زنان آنجا آرزوی پوشیدگی و عفاف تو را دارند...

هنگامی که بی‌حجابی و برهنگی در آن سرزمین‌ها رواج یافت در پی آن فحشا و سرقت و دیگر جرایم نیز بیشتر شد...

شیطان همیشه از برخی زنان برای محقق ساختن فساد در زمین بهره می‌برد... و هر کس که شیطان اغواش کند و مطیع او شود و شهوت‌هایش را مقدم بر همه چیز بدارد... و در پی مد و آرایش‌های حرام و ترانه‌ها و فیلم‌های نامناسب و مجلات برهنگی بیفتد و این شهوت‌ها برایش از شریعت بی‌وردگار مهم‌تر شود گناهکار است و آتش آفریده نشده مگر برای تنبیه گناهکاران...

امام مسلم از ابوهریره — رضی الله عنه — روایت کرده که نزد رسول خدا — صلی الله علیه وسلم — بودیم که ناگهان صدای بلندی شنیدیم... پیامبر — صلی الله علیه وسلم — فرمود: «آیا می‌دانید این چه بود؟» گفتیم: خدا و پیامبرش آگاه‌ترند...

فرمود: «این سنگی است که هفتاد سال پیش در آتش انداخته شده بود؛ اکنون به قعر آن رسید»... خداوند متعال می‌فرماید:

﴿خَلِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾^{۶۵} يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَلَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ^{۶۶} وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ^{۶۷} رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَافُ لَنَا كَبِيرًا^{۶۸}

²²

«در آن جاودانه می ماند؛ نه یاری می یابد و نه یآوری (۶۵) روزی که چهره هایشان را در آتش زی و رو می کنند می گویند ای کاش ما الله را فرمان می بردیم و بطعیر را اطاعت می کردیم (۶۶) و گفتند: پروردگارا ما از سروران و بزرگانمان اطاعت کردیم پس ما را از راه به در کردند (۶۷) پروردگارا آنان را دو برابر عذاب کن و لعنتشان کن، لعنتی بزرگ...»

﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ﴾ (۷۴) لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ ﴿۷۵﴾ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ ﴿۷۶﴾ وَنَادُوا يَمْلِكُ لِيَقْضِيَ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَرْكُوتٌ ﴿۷۷﴾ لَقَدْ جِئْتُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْثَرَكُمْ لِحَقِّ كَرِهُونَ ﴿۷۸﴾²³

«بی شک مجرمان در عذاب جهنم ماندگارند (۷۴) از آنان تخفیف نمی یابد و آن ها در آنجا نومیدند (۷۵) و ما به آنان ستم نکردیم بلکه آنان خود ستمگر بودند (۷۶) و فریاد زدند ای مالک [بگو] پروردگارت جان ما را بگیرد . می گوید: شما ماندگارید (۷۷) قطعاً حقیقت را برایتان آوردیم اما بیشتر شما حقیقت را دوست نداشتید...»

غذایشان اما، درخت زقوم است:

﴿إِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ﴾ (۴۳) طَعَامُ الْأَثِيمِ ﴿۴۴﴾ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ ﴿۴۵﴾ كَغَلِي الْحَمِيمِ ﴿۴۶﴾ حَذُوهُ فَأَعْيَلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ ﴿۴۷﴾ ثُمَّ صَبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ ﴿۴۸﴾ ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ ﴿۴۹﴾ إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ ﴿۵۰﴾²⁴

«آری درخت زقوم (۴۳) خوراک گناه پیشه است (۴۴) چون مس گداخته در شکم ها می جوشد (۴۵) همانند جوشش آب جوشان (۴۶) او را بگیرد و به میان دوزخش بکشانید (۴۷) آنگاه از عذاب آب جوشان بر سرش فرو ریزد (۴۸) بچش که تو همان ارجمند بزرگواری! (۴۹) این است همان چیزی که درباره ی آن شک می کردید...»

و حالشان در هنگام محشر چنان است که خداوند متعال فرموده است:

﴿وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيَآ وَبِكُمَا وَصَّآءًا مَّا وَنَهُم جَهَنَّمَ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا﴾²⁵

²³ زخرف: ۷۴-۷۸

²⁴ دخان: ۴۳-۵۰

«و روز قلمت آنها را کور و لال و کور به روی چهره‌شان در افتاده برخواه می انگخت؛ جایگاهشان دوزخ است هر بار که آتش آن فرو نشنید شراره‌ای [تازه] برایشان می‌فزایم...»

این حال کسی است که معصیت پروردگار کند و به آخرت خود اهمیتی ندهد...

تا آنکه ترازوی عملش سبک شود و حتی پدر مادرش از او بیزاری جویند...

نه دوستش به دادش برسد و نه طلا و جواهر و مجلات...

اهل آتش نه در آن می‌خوانند و نه می‌میرند...

بر روی آتش راه می‌روند... بر آتش می‌نشینند... از چرکابه‌ی جهنمیان می‌نوشند و از زقوم می‌خورند...

فرش‌شان آتش است... لحافشان آتش است... لباسشان آتش است... و آتش چهره‌هایشان را می‌پوشاند...

در حالی که به زنجیرهایی کشیده شده‌اند که سر آن به دست نگهبانان دوزخ است...

که آنان را در آتش کشان کشان می‌برند... خونابه و چرک از بدنشان خارج می‌شود و فریادشان به آسمان می‌رود... پوستشان دچار خارش می‌شود... آنقدر خود را خارش می‌دهند که به استخوان می‌رسند... و اگر مردی را وارد آتش جهنم کنند سپس او را بیرون آورند و به زمین بیاورند اهل زمین از زشتی و بوی بدش خواهند مرد!

﴿فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ، فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (۱۰۲) وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ، فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ﴿۱۰۳﴾ تَلْفَحُ وُجُوهُهُمُ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا كَالِحُونَ ﴿۱۰۴﴾ أَلَمْ تَكُنْ أَتِنَّا عَلَىٰكُمْ فَكُنتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ ﴿۱۰۵﴾ قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ ﴿۱۰۶﴾ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ﴿۱۰۷﴾
قَالَ اخْسَرُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ﴿۲۶﴾

²⁵ اسراء: ۹۷

²⁶ مومنون: ۱۰۸-۱۰۲

«پس کسانی که کفهی می‌ان [اعمال] آنان سنگینی باشد ایشان رستگارانند (۱۰۲) و کسانی که کفهی می‌ان [اعمال] شان سبک باشد آنان به خویشتن زطن زده [و] همیشه در جهنم می‌مانند (۱۰۳) آتش چهرهی آنها را می‌سوزاند و آنان در آنجا ترش روخند (۱۰۴) آلی آلت من بر شما خوانده نمی‌شد و [همواره] آن را مورد تکذیب قرار نمی‌دادی؟ (۱۰۵) می‌گویند پروردگارا شقاوت ما بر ما چیه شد و ما مردمی گمراه بودیم (۱۰۶) پروردگارا ما را از اینجا بیرون بر، پس اگر باز هم [به بدی] برگشتی در آن صورت ستمگر خواهی بود»

﴿فَكَبِّكُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ ۙ وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ ۖ قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ ۖ﴾ تَاللَّهِ إِنَّ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٩٦﴾ ﴿إِذْ نُسَوِّكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۖ وَمَا أَضَلُّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ۖ فَمَلَأْنَا مِنْ شَفِيعِينَ ﴿٩٨﴾ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿٩٩﴾ فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۖ﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٠٠﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿١٠١﴾﴾²⁷

«پس آنها و همه‌ی گمراهان در آن [آتش] افکنده می‌شوند (۹۵) و [نهی] همه‌ی سپاه ظن ابلهی (۹۵) آنها در آنجا با یکدیگر سیّوه می‌کنند [و] می‌گویند (۹۶) سوگند به الله که ما در گمراه‌ی آتش‌کلی بودیم (۹۷) آنگاه که شما را با پروردگار جهان‌ظن برابر می‌کردیم (۹۸) و جز تباه‌کلوان ما را گمراه نکودند (۹۹) در نسخه شفاعت‌گرانی نداریم (۱۰۰) و نه دوستی صمیمی (۱۰۱) و ای کاش که بازگشتی برای ما بود و از مؤمنان می‌شدیم (۱۰۲) حقا در این [سرگذشت درس] عبرتی است و [ای] بهترشان مؤمن نبودند»

* * *

زنان احگر به دست، تنها برای خود زندگی نمی‌کنند... بلکه غم دین دارند ... تنها چیزی که برایشان مهم است لباس و کفش و مدل مو نیست ... مسالهی اصلی‌شان این است که چگونه به دین خدمت کنند... اگر زن و دختری را دیدند که اسیر گناه و اشتباه است چگونه او را نصیحت کنند؟

آنان هر جا که باشند مبارکند... این را نصیحت می‌کنند... به آن محبت می‌کنند...

آنان نیکو سخن‌ترین زنانند:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾²⁸

«و کیست نیکو سخن‌تر از کسی که به سوی الله فرا خواند و کار نیک انجام دهد و بگوید من از مسلمانان هستم»...

* * *

اخگر به‌دستان، همان زنان نیکوکارند... آنان که از نگاه کردن به سوی مردان خودداری می‌کنند... و حتی از نگاه به سوی زنانی که فتنه‌انگیزند... هر کس در مورد نگاه و خلوت حرام سهل‌انگاری کند خود را در خطر زنا یا رابطه‌ی نامشروع با هم‌جنس قرار داده است...

﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾²⁹

«و به زنا نزدیک مشو، چرا که آن همواره زشت و بد راهی است»...

و نزد بخاری روایت است که پیامبر — صلی الله علیه وسلم — مردان و زنان لخت را دید که در مکانی تنگ مانند تنورند و فریاد می‌کشند و از پایین آنان شعله‌هایی افروخته می‌شود، و هنگامی که آن شعله افروخته می‌شد از شدت سوزش فریاد می‌زدند «پیامبر — صلی الله علیه وسلم — می‌فرماید: «پرسیدم: اینان چه کسانی هستند ای جبرئیل؟» گفت: «آنان مردان و زنان زناکارند»...

این است عذاب آنان تا روز قیامت... و عذاب آخرت بدتر و ماندگارتر است... از خداوند عفو و عافیت خواهانیم...

هر کس در مورد گناهان کوچک سهل‌انگاری کند، همین گناهان او را به سوی گناهان بزرگ خواهد کشاند و ترس این است که دچار فرجام بد شود...

²⁸ فصلت: ۳۳

²⁹ اسراء: ۳۲

و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوتَ الشَّيْطَانِ﴾³⁰

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از گام‌های شیطان پیروی نکنید»...

طبری در تفسیر خود آورده که راهبی در بنی اسرائیل شصت سال عبادت خداوند نمود...

شیطان خواست او را اغواء کند اما نتوانست...

تا آنکه دختری که سه برادر داشت، بیمار شد ... آن دختر را آوردند و در خانه ای نزدیک به خانه‌ی آن راهب بستری کردند تا از او مراقبت کند و به مداوایش پردازد...

شیطان بارها او را وسوسه کرد تا با وی خلوت کرد ... سپس در پایان با وی در آمیخت و آن دختر از او باردار شد..

سپس شیطان به او چنین وسوسه کرد: اکنون برادرانش خواهند فهمید و تو را رسوا خواهند کرد... او را بکش و به آنان بگو که در گذشته و بر وی نماز گزارده‌ای و دفنش کرده‌ای!

پس آن دختر را کشت و دفنش کرد ... طولی نکشید که برادران آن دختر از جریان مطلع شدند و شکایت او را به پادشاه بردند... پس دستور داد او را به صلیب بکشند و بکشند...

هنگامی که او را گرفتند تا به صلیب بکشند، شیطان به نزد او آمد و گفت : منم که تو را وسوسه کردم ! چنین کردی ... برای من یک سجده بکن تا تو را از این وضعیت نجات دهم!

راهب نیز برای شیطان یک سجده کرد ... هنگامی که چنین کرد، شیطان به او گفت : من از تو بیزارم ... من از الله، پروردگار جهانیان می‌ترسم!

﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾³¹ فَكَانَ

عَقِبَتْهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاُ الظَّالِمِينَ﴾³¹

³⁰ نور: ۲۱

³¹ حشر: ۱۶

«همانند داستان شیطان که به انسان گفت: کافر شو؛ و چون کافر شد گفت: من از تو بیزارم، زیرا من از الله پروردگار جهانیان می ترسم (۱۶) و عاقبت هر دوشان این است که هر دو در آتش جاودان می‌مانند و سزای ستمگران چنین است...»

بدان که زنان مومن اگر نصیحت شوند، نصیحت را می‌پذیرند...

ابن قدامه در کتاب خود «توبه کنندگان» می‌نویسد:

گروهی از بدکاران زنی زیبا را مامور کردند که خود را در معرض ربیع بن خثیم قرار دهد تا شاید او را به فتنه اندازد، و به او گفتند: اگر چنین کنی هزار درهم به تو خواهیم داد...

او نیز زیباترین لباس خود را پوشید و از خوش‌بوترین عطر خود استفاده کرد و هنگامی که ربیع از مسجد بیرون می‌آمد خود را در معرض او قرار داد...

ربیع به او گفت: تصور کن اگر دچار تب شوی و این رنگ و لعاب و زیبایی‌ات از بین برود... یا تصور کن ملک الموت نزد تو بیاید و رگ گردنت ببرد... یا تصور کن اگر منکر و نکیر با تو بد برخورد کردند... چه خواهی کرد؟

آن زن با شنیدن سخنان ربیع فریادی کشید و گریست و سپس به خانه‌ی خود رفت و به تا هنگام مرگ به عبادت پرداخت...

«عجلی» در تاریخ خود آورده که زنی زیبا در مکه زندگی می‌کرد... روزی در حضور شوهرش خود را در آینه نگریست و گفت: آیا ممکن است کسی این چهره را ببیند و به فتنه نیفتد؟! شوهرش گفت: آری...

گفت: چه کسی؟

گفت: عبید بن عمیر، عابد زاهد حرم...

گفت: اجازه می‌دهی او را به فتنه اندازم و چهره‌ام را به او نشان دهم؟

مرد گفت: اجازه می‌دهم!

آن زن به عنوان کسی که سوال دارد به مسجد رفت و در گوشه ای خلوت نزد عبید نشست و نقاب از چهره برداشت... چهره‌ای همچون ماه کامل...

عبید گفت: ای بنده‌ی خدا، صورت خود را پوشان و از خدا بترس!

زن گفت: من مجذوب تو شده‌ام!

عبید گفت: من از تو درباره ی چیزی خواهم پرسید... اگر راست گفتی به کارت فکر خواهم کرد...

زن گفت: هر چه پرسی راست خواهم گفت...

عبید گفت: به من بگو اگر ملک الموت برای گرفتن روحت بیاید ... آیا دوست می داشتی خواسته‌ات را انجام می‌دادم یا انجام نمی‌دادم؟

گفت: نه به خدا! دوست نداشتم...

گفت: اگر تو را در قبرت می‌گذاشتند... سپس [دو فرشته] تو را برای پرسش می‌نشانند... آیا دوست داشتی این کار را برایت انجام می‌دادم؟

گفت: نه به خدا!

عبید گفت: آیا هنگامی که نامه ی اعمال مردم را بدهند و ندانستی که آن را به دست راست تو می‌دهند یا چپ، آیا دوست داشتی خواسته‌ات را انجام دهم؟

گفت: نه به خدا...

عبید گفت: حال اگر خواستی از پل صراط بگذری و ندانستی که نجات خواهی یافت یا نه ... آیا دوست داشتی خواسته‌ات را برآورده می‌کردم یا نه؟

گفت: نه به خدا!

عبید گفت: اگر ترازوها را بیاورند و تو را آوردند در حالی که نمی‌دانی [ترازویت] سنگین خواهد شد یا سبک، آیا دوست داشتی این خواسته‌ات را برآورده می‌کردم؟

گفت: نه با خدا...

عبید گفت: هنگامی که برای پرسش در برابر خداوند بایستی ... آیا دوست داشتنی این خواسته‌ات را انجام می‌دادم یا نه؟

گفت: نه با خدا...

عبید گفت: پس از خدا بترس ای بنده‌ی خدا... چرا که خداوند به تو نعمت عطا نموده و در حققت نیکی کرده...

سپس آن زن به نزد شوهرش برگشت... شوهرش گفت: چه کار کردی؟

گفت: هم تو بیکاره‌ای و هم من! مردم دارند عبادت می‌کنند و خود را برای آخرت آماده می‌کنند و من و تو بر این حالیم!

و از آن روز به نماز و روزه و عبادت روی آورد تا آنکه درگذشت...

* * *

در پایان:

ای گوهر با ارزش و ای مروارید پوشیده...

ای مربی نسل‌ها و ای سازنده‌ی مردان...

این‌ها توصیه‌هایی بود از درون...

که تراوش روح من بود... و راهنمایی و نصیحتی بود صادقانه...

از خداوند می‌خواهم تو را از هر شر و بدی حفظ کند و برای خودت و خانواده و فرزندان مبارک گرداند...

به قلم: دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی



Arefe.Fa@gmail.com



facebook.com/ArefeFa
facebook.com/3refe



@ArefeFa
@MohamadAlarefe



youtube.com/user/Arefefa



دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ هـ.ق)

دارنده‌ی مدرک دکترا در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه‌ی ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده‌ی اجازه‌ی قرائت و روایت حدیث از شیوخ برجسته‌ی مصر و یمن و مغرب.
عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت علیای توسعه‌ی انسانی، وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو مجلس امنا در هیئت علیای رسانه‌ی اسلامی وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت‌های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت‌های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره وقت در دانشگاه‌های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع بواردی در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.

امام و خطیب مسجد جامع دانشکده‌ی امنیتی از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۶ م.

ایشان علاوه بر تحصیل آکادمیک از محضر شیوخ بزرگوارى همچون دکتر عبدالکریم اللاحم، دکتر عبدالله بن جبرین، علامه عبدالعزيز بن باز، علامه ابن عثیمین شیخ عبدالله بن قعود و تعدادی دیگر از شیوخ گرامی استفاده علمی برده است.

دارای نزدیک به سی عنوان کتاب و رساله‌ی علمی و دعوی به زبان‌های زنده‌ی دنیا.

دکتر عربی همچنین از طریق شبکه‌های اجتماعی به امر دعوت مشغول هستند.

حساب کاربری تویتر ایشان رکورد بیشترین دنبال کننده را در کشورهای عربی دارا می‌باشد.

وبسایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com

